

## حسین خلیلی

۱  
از عزیمتِ فقر  
حیاتِ غریزیِ مرگ  
گرسنه زوزه کشید  
گلوله در  
اعصابِ شیری خون  
که نشست  
زبان  
به زخمِ ترسیده می‌کشند  
توله‌ها  
دندان  
به تردیِ جسد  
تا  
بِ لانه می‌آورد  
پستانِ دریده اش را  
گرگِ مادر.

۲

سفر ستاره عزم عبور  
بربی نهایتم کرد  
و سویی خاموش شد

جز تپشی مدام که سینه در میانه‌ی ممتد کشید  
جهت‌های آشنا گریختند

مخلوطِ شیهه و شهاب در تنفسِ نبضی سیاه  
با رخوتِ خلاء می‌رفتم  
وماه بی حالت  
در سمت رگ کرده‌ی افق  
خیالی گشوده را می‌برد

وقتی که دستِ میسر  
یالِ مادیان به آشفستگی ابر سپرد  
تو در بغضِ پهلوم شکفتی  
زمان به بی‌زبانیِ باران و عقربه گریست  
و سلولِ تخت به رویای مان خیره ماند

تا میلِ جاذبه  
- الیاف نور -  
از کشاله‌ی کهکشان می‌برد

ستاره‌ی برهنه در بطن چپم بود

که مدار تنها  
در استوای تو هوشی دوباره بریزد.